

بسیاری از داروهای مورد استفاده بدون نسخه از جمله داروی ضد سرفه، سرماخوردگی، آنفولانزا و زکام باعث گیجی ناخواسته می‌شوند که ممکن است رانندگی را با مشکل روبه رو کند.

### این چشم‌های تر

خاطرات بهجت افراز از دوران جنگ تحمیلی و خدمات مادرانه‌اش برای اسرا، به‌صورت مکتوب نیز در دسترس است. کتاب‌های «چشم‌تر» و «ام‌الاسرا» از جمله آثار و تألیفاتی است که به شرح خدمات این بانوی هلال احمری می‌پردازد. کتاب چشم‌تر که توسط فاطمه دوست کامی به رشته تحریر درآمده در ۱۸ فصل چگونگی خدمات‌رسانی اداره اسرا و مفقودین هلال احمر به اسرا، دریافت و ارسال نامه‌های اسرای جنگ تحمیلی به خانواده‌هایشان و نیز مرور خاطرات مواجهه بهجت افراز با پدران و مادران اسرا و دغدغه‌هایش برای دلگرم کردن آنها از زبان این بانوی هلال احمری روایت می‌کند. کتاب چشم‌تر سال ۱۳۹۰ توسط انتشارات پیام آزادگان در ۳۰۴ صفحه منتشر شده است. در بخش پایانی این کتاب، برخی از دست‌نوشته‌های آزادگان جنگ تحمیلی که به تلاش‌های این بانوی دلسوز برای پیگیری امورات آنها اشاره دارد، گنجانده شده است.

# مادری

## با چهل هزار فرزند

خاطرات تلخ و شیرین بهجت افراز رئیس سابق اداره اسرا و مفقودین از دوران جنگ تحمیلی

حسن حسن‌زاده | انگار چهل هزار فرزند داشت. چهل هزار غم دوری و چهل هزار امید برای دیدار دوباره. همپای پدران و مادرانی که از اندوه فراق فرزند دربندشان کمر خم کرده بودند، اشک ریخت. او برای رسیدن سطر به سطر نامه اسیری که برای دلخوشی مادر می‌نوشت: «اگر از حال من بپرسید، خوبم و ملالی نیست جز دوری شما» خون دل خورد. دوری مادر از فرزند اسیر، انگار دوری او بود از تمام آغوش‌های نیمه‌تمام مادرانه. بهجت افراز، غم ۵۷۰ شهیدی را که در اسارت پر کشیدند، یکجا در سینه داشت و به تنهایی برای چهل هزار اسیری که غروب‌های غم زده اردوگاه را به انتظار نامه مادر بودند، مادری کرد. رئیس سابق اداره اسرا و مفقودین هلال احمر، در طول ۱۸ سال خدمتش در این اداره با خاطرات تلخ و شیرین اسرا و خانواده‌هایشان زندگی کرد و برای لقب ام‌الاسرا، شایسته‌ترین بود. در ادامه گوشه‌ای از خاطرات مادر محبوب اسرا و آزادگان جنگ تحمیلی را بخوانید.

### عراقی‌ها نامه‌ها را سانسور می‌کردند

از سر نوشت فرزندان‌شان اطلاعی نداشتند. پس از اینکه خانواده‌ها فرم‌های مخصوص را پُر می‌کردند، آن اطلاعات را برای نماینده صلیب‌سرخ در تهران می‌فرستادیم تا به زانو ارسال شوند. آن اطلاعات هم از آنجا به نمایندگی صلیب‌سرخ در بغداد فرستاده می‌شد و آنها پیگیری می‌کردند که آیا فلان شخص در عراق اسیر شده یا نه. «افراز مکتبی می‌کند و ادامه می‌دهد: «اگر دولت عراق اجازه بازدید از اردوگاه اسرا را به نمایندگان صلیب‌سرخ می‌داد اسرا می‌توانستند اعلام حضور کنند و اگر بنا به هر دلیلی اجازه داده نمی‌شد، ممکن بود حتی اسیری ۱۰ سال یا بیشتر به‌عنوان مفقودالاثر در نظر گرفته شود و خانواده و دولت ایران اطلاعی از او نداشته باشند. در مورد اول اسرا از نمایندگان دو کارت دریافت می‌کردند. صلیب‌سرخ در هر بازدید تعدادی برگ مخصوص نامه به اسرا می‌داد؛ یکی سفید که به خانواده‌هایشان نامه بنویسند (این نامه‌ها توسط سانسورچی‌های عراقی سانسور و یا مطالبی به آنها افزوده می‌شد) و دیگری برگ‌ها نیز به رنگ آبی بود که فقط شامل اعضای خانواده‌ها می‌شد و از زیر دست سانسورچی زودتر به دست اسرا می‌رسید.»

هنوز هم وقتی از اسرا حرف می‌زند، با نگاه مادرانه‌اش از واژه «بچه‌ها» استفاده می‌کند. انگار همه آن چهل هزار اسیری که خودش آنها را «آزاده دربند» می‌نامید، فرزندان او بودند. بچه‌هایی که در تمام مدت اسارت غم‌شان را می‌خورد، با بی‌خوابی آنها و مادران‌شان بی‌خواب می‌شد و برای رسیدن خبری از اردوگاه‌های عراق، مثل مادری بی‌قرار بود. بهجت افراز حرف‌هایش را با وظیفه اداره اسرا و مفقودین هلال احمر در دوران دفاع مقدس آغاز می‌کند: «همیشه رویای کمک به زرمندگان را در سر می‌پروراندم. حتی دلم می‌خواست اسلحه دست بگیرم و به منطقه بروم اما عقل و شرع این اجازه را به من نمی‌داد. طولی نکشید که مرحوم دکتر وحید دستجردی که آن موقع رئیس هلال احمر بود و از طریق خواهران همسرش من را می‌شناخت، گفت آقای صدر که مدیر کل امور بین‌الملل هستند برای رسیدگی به مسائل و مشکلات خانواده اسرا و مفقودین احتیاج به کمک دارند و من شما را پیشنهاد دادم.» با فعالیت اداره اسرا و مفقودین، تلاش‌های شبانه‌روزی افراز و همکارانش هم آغاز شد: «هر روز تعداد زیادی مراجعه‌کننده داشتیم، خانواده‌هایی که



### دیگر نامه‌ای از پسر من نمی‌رسد

هنوز هم آن صحنه‌های دردناک انگار برایش بی‌کم و کاست تکرار می‌شوند. روزهایی که به قول خودش با رسیدن خبر شهادت یک آزاده دربند، تمام اداره عزاخانه می‌شد و با اندوه مادری که پس از شنیدن خبر شهادت فرزند، سکوت خردکننده‌اش راهروی اداره را در خود می‌بلعید. افراز سخت‌ترین لحظه‌های خدمتش را رسیدن خبر شهادت آزادگان دربند می‌داند و می‌گوید: «یکی از صحنه‌های غمبار، اسفناک و جگرسوزی که در مدت خدمتم در اداره داشتم، خبر شهادت آزادگان دربند بود. چه مفقودینی که شهید می‌شدند و چه اسرایی که نامه می‌دادند و به شهادت می‌رسیدند. معمولاً خبر شهادتشان به‌صورت دسته‌جمعی و در گروه‌های ۱۰ و ۱۵ نفره اعلام می‌شد. عراقی‌ها عکس بیکر مطهر شهدا را که نیمه برهنه بود، همراه با گواهی پزشکی قانونی، محل دفن، شماره قبر و نیز علت شهادت را ارسال می‌کردند. در گواهی‌های فوت ایست قلبی، اسهال خونی و... عامل فوت اعلام می‌شد. اما برای همه ما سخت بود که باور کنیم آن جوان‌های رشید نه در اثر شکنجه‌های بی‌رحمانه و گرسنگی‌های مزمن چند ساله، که از این طریق به شهادت رسیده باشند.» حرف‌ها که به اینجا می‌رسد، خاطره‌ای

### بالاخره دخترش را در آغوش گرفت

۱۸ سال خاطره تلخ و شیرین، سهم مادر اسیران ایرانی از خدمت‌رسانی در هلال احمر است. خاطره‌هایی که عکس‌ها و تصاویر قدیمی برایش زنده می‌کنند و گاهی نم اشک و گاهی نیز لبخند روی صورتش می‌نشانند. افراز یکی از آن خاطراتش را این‌طور تعریف می‌کند: «خانمی که شوهرش اسیر بود و یک دختر بچه داشت می‌آمد اداره و می‌گفت می‌خواهد از شوهر اسیرش طلاق بگیرد. می‌گفت صبرش تمام شده و نمی‌تواند به این وضع ادامه دهد. مرتب از ما می‌خواست به شوهرش نامه بنویسیم و بخوایم که او را طلاق دهد. بالاخره یک نامه به آن اسیر نوشتم و جریان را توضیح دادم. نگران بودم. از او خواستم اگر می‌تواند نامه‌ای بنویسد و همسرش را به ادامه زندگی راضی کند و یا در غیراین صورت وکالت نامه‌ای بفرستد و همسرش را طلاق دهد. مدتی بعد جواب نامه آمد. آن اسیر خطاب به رئیس هلال احمر نوشته بود لطفاً همسر بنده را به نیابت از من طلاق دهید. از آقای وحید دستجردی اجازه گرفتم و این کار را انجام دادم.» با گذشت بیش از دو دهه از آن ماجرا، اما هنوز این خاطره تلخ برایش تازه است: «برایم بسیار دشوار بود. این کار تمام روحیه‌ام را به هم ریخت. بعد از اینکه صیغه طلاق جاری

### آن خستگی‌ها با ورود اسرا به شد

هر بار که نامه‌ای می‌آمد، هر وقت که اسیری از بند رژیم بعث آزاد می‌شد و به آغوش وطن باز می‌گشت، شادترین روز ام‌الاسرا رقم می‌خورد. آزادی بزرگ اسرا اما آن آرزویی بود که بهجت افراز برای تمام پسران دربندش هر روز از خداوند طلب می‌کرد. حرف‌ها که به ماجرای آزادی اسرا می‌رسد، افراز باز هم یاد از رزمندگانی می‌کند که در تمام آن ۱۰ سال شکنجه‌های رژیم بعث را تحمل کردند: «در عرض ۱۰ سال یعنی از شروع جنگ تا آزادی بزرگ اسرا، در اداره حدود ۶ میلیون نامه از طرفین رد و بدل کردیم. بیش از آزادی بزرگ اسرا، ۱۹ سری آزادی کوچک داشتیم. این جوان‌ها مجروح جنگی و یا مریض و بیمار بودند که طبق قوانین بین‌المللی باید آزاد می‌شدند. وقتی به وطن بر می‌گشتند از زجرها و شکنجه‌هایی می‌گفتند که در اردوگاه‌های عراق به اسرا وارد می‌شد و ما هم این رفتار را به صلیب‌سرخ منعکس

### پدر برایت شکلات آورده‌ام

برای اسرا مثل مادر بود و برای خانواده‌هایشان سنگ صبور. آنقدر که به اندازه تمام ۴۰ هزار اسیر دفاع مقدس، ذهنش از آغوش‌های مادرانه، حسرت‌های به دل مانده و رویاهای دست نیافتنی پر است. افراز ماجرای دیگری از همنشینی‌اش با خانواده‌های اسرا را تعریف می‌کند: «روزی در اتاق کارم نشسته بودم که خانمی وارد اتاق شد. از چهره‌اش معلوم بود وضع روحی مناسبی ندارد. شروع به صحبت کرد. مثل اینکه شوهرش مفقود شده بود. گفت چند شب پیش خواب شوهرم را دیدم. صحبت آن خواب را برای دخترم تعریف کردم که پدرت به خواب آمده. دخترم پرسید: بابا چه شکلی بود؟ چطور به خواب تو آمد؟ من هم با حوصله به سؤال‌هایش جواب دادم. او به مهد رفت و من هم به محل کار.» افراز مکتبی می‌کند و ماجرا را از زبان همسر آن اسیر ادامه می‌دهد: «وقت خواب، دخترم گفت می‌خواهم کنار تو بخوابم. گفت دلم برای بابا تنگ شده. می‌خواهم امشب

### هدیه‌هایی که به خانواده اسرا نمی‌رسید

در ادامه جریان تحویل نامه اسرا گاهی کاردستی‌هایی را با کمترین امکانات مثل حوله و لباس و پتوهای کهنه و... درست کرده و همراه نامه‌هایشان روانه ایران می‌کردند. مثلاً به‌عنوان هدیه تولد فرزندشان یا به خاطر معدل بالای آنها این کاردستی‌ها را درست می‌کردند اما این هدایا آنقدر زیبا بود که عراقی‌ها آنها را برمی‌داشتند و تنها نامه را به خانواده اسرا می‌دادند ولی چون آنها در نامه‌هایشان از آن هدایا حرف می‌زدند وقتی خانواده‌ها هدیه‌ای دریافت نمی‌کردند ناراحت می‌شدند. ما تنها کاری که از دستمان بر می‌آمد این بود که سعی کنیم با آرامش و صبوری ابتدا حرف‌هایشان را بشنویم و بعد آرامشان کنیم. دولت عراق اجازه داده بود برای اسرا تعدادی کتاب بفرستیم. به‌علت شکایت ایران از وضع نگهداری اسرا در عراق به سازمان ملل متحد وقتی مسئولان وزارت امور خارجه و هلال احمر برای بازرسی آنجا رفتند عراقی‌ها قبل از ورود نمایندگان



هر روز تعداد زیادی مراجعه‌کننده داشتیم. خانواده‌هایی که از سر نوشت فرزندان‌شان اطلاعی نداشتند. پس از اینکه خانواده‌ها فرم‌های مخصوص را پر می‌کردند، آن اطلاعات را برای نماینده صلیب‌سرخ در تهران می‌فرستادیم تا به زانو ارسال شوند. آن اطلاعات هم از آنجا به نمایندگی صلیب‌سرخ در بغداد فرستاده می‌شد و آنها پیگیری می‌کردند که آیا فلان شخص در عراق اسیر شده یا نه.